

کودکانه‌ها



۶



۴ و ۵

قصه‌های
جهان



۲
برایت نوشتم

ضمیمه کودک و نوجوان روزنامه اطلاعات / ۶۵۱
پنجشنبه ۱۰ آبان ۱۴۰۳ - سال نودونهم - شماره ۲۸۸۰۰



تصویرگر: آقای ریچارد جونز از انگلستان



رویاهایم را می نویسم و می خوانم

این صفحه نوشته‌ام، امیدوار بودم که بدانید چقدر به شما اهمیت می‌دهم، می‌خواستم بدانید زندگی شما چه قدر اهمیت دارد؛ شما مهم هستید، افکار شما مهم هستند، ایده‌های شما مهم هستند، رویاهای شما اهمیت دارند و درک شما از جهان و جایگاهی که امیدوارید روزی به آن برسید چه قدر مهم است.

شما باهوش و شجاع هستید. سعی کنید بهترین نسخه ممکن از خودتان باشید. زندگی خیلی خوب است، اما گاهی اوقات می‌تواند سخت، چالش برانگیز، تکراری و حتی خسته‌کننده به نظر برسد؛ حتی گاهی شما را به گریه می‌اندازد، اما در همه این حالات می‌خواهد به شما فقط یک چیز را بیاموزد: زندگی کنید.

من هم اگر می‌توانستم فقط یک چیز از شما بخواهم، این بود که هرگز از باور خود دست نکشید، هرگز از دیدن خوبی‌های دنیا دست نکشید، و هرگز از راه خود برای کمک به دیگران برنگردید.

حالا که دارم این جملات را می‌نویسم قلب من کمی تندتر می‌زند، احساس می‌کنم روبروی هم هستیم.

امیدوارم این نامه شما را تشویق کرده باشد که برای خوشحالی و پیشرفت خودتان وقت بگذارید؛ با کلمات دوست شوید و رویاهایتان را بنویسید و نقاشی کنید و بخوانید و دنبال کنید.

به هدف‌هایتان و به چیزهایی که قلب شما را به تپش می‌اندازند، فکر کنید، از ریسک کردن نترسید و برای رسیدن به آن‌ها با علاقه و باور و صبر، تلاش کنید.

مطمئن باشید آخر راهتان قشنگ خواهد بود.

وجیهه تیموری



تصویرگر: آقای لی وایت از آمریکا

و پشت سر شماها بنشینم و به شیطنت‌هایتان حین درس خواندن نگاه کنم تا قلبم پر از شوق کودکی شود.

دوست دارم بیایم پای تخته و بنویسم: بچه‌ها! درس امروز ما درباره شماست، درباره ارزش‌های دانش‌آموز بودن.

می‌خواهم با شما به عنوان رهبران آینده و کسانی که که قادر به خلق دنیایی بهتر هستند، صحبت کنم. شما می‌توانید از طریق خواندن و نوشتن و آموزش، جهان را تغییر دهید.

اگر مهارتی را بیاموزید، به ثروتی دست می‌یابید که هیچ‌کس نمی‌تواند آن را از شما بگیرد.

آموزش دیدن مانند روشن کردن آتش است؛ هر آموزشی بخشی از فکر و راه شما را روشن می‌کند.

هر بار که چیزی برای شما در

دانش‌آموزان نادیده بسیاری دارد، در استقبال از روز دانش‌آموز برایتان نامه بنویسم. این نامه را در یک عصر شلوغ کاری در روز سه‌شنبه، پشت میز کارم در تحریریه برایتان می‌نویسم؛

دوستان دیده و نادیده، شاگردان صمیمی و همه دختران و پسرانی که این صفحه را می‌خوانید؛

من خودم را بسیار بسیار خوش‌شانس می‌دانم که در این مدرسه رویایی و در یازده سال گذشته، کنار شما شاهد رشد بی‌حد و حصر فکرم و شادمانی عمیق قلبم بوده‌ام.

از راه دور دستانتان را در دست می‌گیرم و به چشمان زیبایتان نگاه می‌کنم و مشتاقم به سرودی گوش دهم که شما دوست دارید با صدای بلند در راه مدرسه یا در کلاس درس بخوانید.

مشتاقم ساعت‌ها آخر کلاس

۳ روز دیگر، روز دانش‌آموز است؛ روزی برای تکریم دانش‌آموزان و افزایش آگاهی در مورد چالش‌هایی که با آن روبرو هستند. این روز بر اهمیت آموزش و نقش دانش‌آموزان در شکل دادن به آینده جامعه تأکید می‌کند. با برگزاری این جشن، مشارکت دانش‌آموزان را به رسمیت می‌شناسیم و آنها را تشویق می‌کنیم تا ضمن غلبه بر موانع، رویاهای خود را دنبال کنند.

مایلم به مناسبت این روز مهم، حقایق را با شما در میان بگذارم.

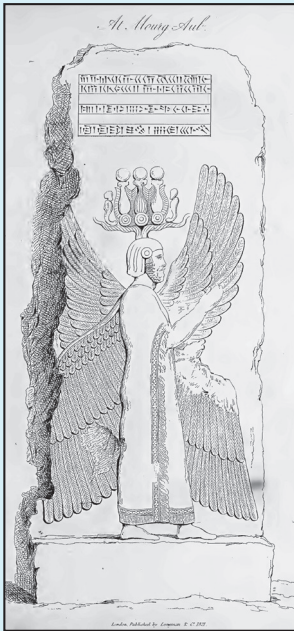
من سال‌های بسیاری برای دانشجویان تدریس می‌کردم اما کم‌کم از رفتن به کلاس دانشگاه مایوس شدم، چون می‌دیدم که برخی دانشجویان از درک متون ادبی و ظرافت‌ها و زیبایی‌های جهان عاجزند. استاد عزیزی داشتم و دارم به نام آقای دکتر عبدالحسین وهاب‌زاده که بنیانگذار مدارس طبیعت در ایران است و کودک درونش پیوند عمیقی با طبیعت و جان جهان دارد. ایشان به من توصیه کرد که به جای رفتن به دانشگاه و سروکله زدن با کودکانی که بزرگ شده‌اند و بسیاری‌شان از طبیعت دور مانده‌اند، به کودکان آموزش بدهم و برای آنان بنویسم تا هم خودم مانند کودکان، از کارم و زندگی‌ام لذت ببرم، هم از کودکان بیاموزم و هم به کودکان از راه ادبیات، زیبایی‌های جهان را نشان بدهم ...

این شد که از سال ۱۳۹۲ سر و کارم با کودکی و کودکان افتاد و تا امروز هر پنجشنبه در کلاس درس آفتاب‌مهتاب حاضر می‌شوم؛ هم در نقش آموزگار با شما سخن می‌گویم و هم کودک درونم را با وجود شما به دنیایی از خیال و رنگ و رویا می‌فرستم تا کنار هم روزهایمان و رویاهایمان را نقاشی کنیم.

می‌خواهم مانند آموزگاری که

انسان بالدار

نویسنده: سمانه آقائی آبچوئیه تصویرگر: مینا موری



نقاشی از سنگ نگاره انسان بالدار اثر: رابرت کرپورتر (جهانگرد انگلیسی)



این یک «سنگ نگاره» است؛ سنگ نگاره «انسان بالدار»! در زمان های قدیم، وقتی هنوز دوربین اختراع نشده بود مردم برای ثبت چیزهای مهم، قلم و چکش به دست می گرفتند و آن را روی سنگ می تراشیدند. سنگ نگاره انسان بالدار متعلق به دوره حکومت «کوروش» هخامنشی است و در محوطه باستانی «پاسارگاد» قرار دارد. جالب است بدانید از میان تمامی نقوش موجود در پاسارگاد، فقط این سنگ نگاره سالم مانده! در اینجا ما مردی با ریش های کوتاه و پرپشت را می بینیم که چهار بال دارد و به حالت نیم رخ ایستاده. دو بال او به سمت آسمان و دو بال دیگرش به سمت زمین باز شده اند. انگار می خواهد پرواز کند! این مرد دست چپش را به سمت جلو و دست راستش را به طرف آسمان دراز کرده، شاید دارد دعا می کند یا شاید می گوید: «سلام، به پاسارگاد خوش آمدید!»

لباس و تاجش را می بینید؟ خیلی خاص است! لباس بلندش با گل های «روزت» تزئین شده و تاج عجیبش شبیه یک شاخ قوچ است که دو مار رویش لم داده باشند! در طراحی این تصویر از فرهنگ ملت هایی که با امپراتوری هخامنشی در ارتباط بودند، استفاده شده؛ فرم تاجش از مصر آمده، لباسش متعلق به ایلام است و بال ها به هنر آشور مربوط می شوند. اگر در دوره هخامنشی یک مسابقه بین المللی مد و لباس برگزار می شد و انسان بالدار در آن شرکت می کرد احتمالاً جایزه نفر اول را می برد. کوروش کبیر با ساخت این سنگ نگاره، می خواست میان سرزمین های مختلف دوستی برقرار کند. اما افسوس که با گذر زمان، متن بالای سر مرد بالدار که نوشته بود: «من کوروش، شاه هخامنشی!» از بین رفت. با توجه به تصویری که جهانگردان در گذشته های دور از این سنگ نگاره ثبت کردند، معلوم است نوشته ای به سه زبان و به خط میخی وجود داشته که الان وجود ندارد. مشخص نیست به طور طبیعی کنده شده یا کسی آن را از عمد بریده است! امیدواریم باستان شناسان این قطعه را پیدا کنند.

به خاطر وجود این نوشته بعضی معتقدند این تصویر کوروش است اما برخی دیگر می گویند این نوشته فقط به اینکه چه کسی دستور ساخت این راداده اشاره می کند. در ضمن چون ریش این مرد کوتاه است و تصویر او در یکی از ورودی های فرعی حجاری شده، پس این یک فرشته نگهبان است. اگر کوروش بود اولاً این تصویر در ورودی اصلی وجود داشت و دوم اینکه در آن روزها پادشاهانی مثل کوروش ریش بلند داشتند، چون ریش بلند نشان قدرت بود؛ هرچه ریش بلندتر، قدر و منزلت بالاتر!

حالا بیایید به سراغ میراثک برویم. او را که می شناسید. هر جا حرف از دوستی باشد، سر و کله اش پیدا می شود. او این بار خودش را به جای انسان بالدار تصور کرد. نوشته ای هم بالای سرش قرار داد؛ مثل نوشته بالای سر انسان بالدار (همان نوشته ای که فعلاً گمشده). معلوم نیست چی نوشته؟! ولی ما یک راهنمایی یواشکی داریم: نوشته را در آیینه بخوانید!

امیدوارم شما هم روزی به پاسارگاد سفر کنید و انسان بالدار را از نزدیک ببینید. اگر رفتید سلام ما را به او برسانید!

با سکن این بار کدها تصویر سنگ نگاره «انسان بالدار» در محوطه باستانی «پاسارگاد» و همچنین تصویر نقاشی «رابرت کرپورتر» را با کیفیت و وضوح بالاتری تماشا کنید.





نویسنده: لسا کلین رنسون
تصویرگر: جیمز ای. رنسون
مترجم: ندا زمان فشمی

کلمات به من آزادی بخشیدند

بخش اول

چرا، اما از او خواستم که به من هم یاد بدهد چگونه بخوانم. او هم پذیرفت و آن شب من را به کتابخانه‌اش برد، اولین کتابی که دیدم را بیرون آورد و مرا کنار خودش نشان داد. ما با حرف «الف» شروع کردیم و او بقیه حروف را هم به من آموخت. حروف برایم عجیب بودند.

شروع کردم به خواندن اما یادم آمد که در مزرعه پسری را دیده بودم که وقتی پنهانی داشت کتاب می‌خواند، ارباب او را دید و انگشت شستش را برید. ناگهان حرفی که تکرار می‌کردم در گلویم گیر کرد. یاد حرف‌های ارباب قدیمی‌ام افتادم که همه ما برده‌ها را جمع می‌کرد تا اعلام کند هر کسی که در حال تلاش برای خواندن باشد، شلاق خواهد خورد. دهانم خشک شد. دیگر نمی‌توانستم بخوانم... ادامه دارد

و همسرش سوفیا در را باز کردند و به من خوشامد گفتند. همسر او جثه کوچکی داشت و خیلی بزرگ‌تر از من نبود. او اولین چهره سفیدپوست دوستانه‌ای بود که تا به حال دیده بودم.

کمی طول کشید تا به یکدیگر عادت کنیم. او هرگز برده نداشت و در خانه‌شان هیچ‌وقت کسی با من مانند خدمتکاری که بابتش پولی پرداخت شده، رفتار نکرد. خوشحال بودم که هیچ‌کس هرگز به او نگفت که تفاوت بزرگی بین یک خدمتکار که برایش پول می‌دهید و یک برده که مالک آن هستید وجود دارد.

در طول روز، برای ارباب کارهای مختلفی انجام می‌دادم و شب‌ها، وقتی خانم کنار آتش می‌نشست و با صدای بلند کتاب مقدسش را می‌خواند، لبخند و صدای مهربانش به من گرما می‌بخشید.

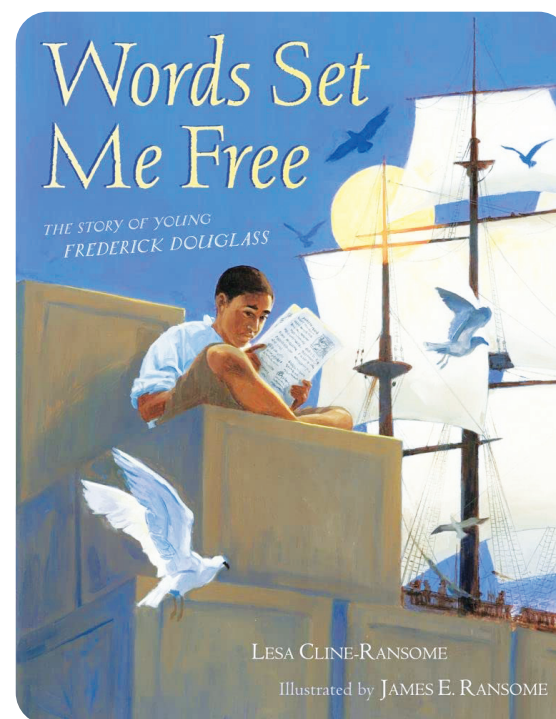
یک بار به محض اینکه وارد اتاق شدم، نمی‌دانم

در هشت سالگی، خانم پیشخدمت پیر خانه به من گفت: دارم مزرعه را ترک می‌کنم تا به یک خانه دیگر بروم.

برادر شوهرش هم برای کسب درآمد بیشتر من را به اربابی در بالتیمور اجاره داد. من هیچ تصویری از زندگی بیرون از مزرعه نداشتم. از پسرعمو تام، که برده‌ای پیر در مزرعه بود و یک بار به بالتیمور رفته بود، شنیدم که آنجا شهری بزرگ و زیباست که به نظر می‌رسد هزاران خانه بزرگ در آن وجود دارد.

روز شنبه، وقتی که با تمام دارایی‌هایم، شامل اولین شلوار زبرم و یک پیراهن، از رودخانه عبور کردیم، گریه نکردم. آماده بودم تا شهرستان تالبوت در مریلند را ترک کنم. صبح یکشنبه به اسکله اسمیت رسیدیم. تام پیر هرگز به من نگفت که بالتیمور روی دریاچه‌ای از امواج شناور قرار دارد.

در خانه جدیدم در خیابان آلیسانا، آقای هیوالد



درباره داستان

این یک داستان واقعی و الهام‌بخش است از دوران جوانی «فردریک داگلاس» و این که چگونه با سواد آموختن و استفاده از قدرت کلمات، راه خود را به سوی آزادی پیدا کرد.

فردریک داگلاس، یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های آفریقایی-آمریکایی در تاریخ آمریکا است که عمر خود را صرف دفاع از برابری همه کرد و از طریق یادگیری خواندن و نوشتن توانست از خود و دیگران دفاع کند. او همواره می‌گفت: من با هر کسی برای انجام کار درست و با هیچ‌کس برای انجام کار اشتباه متحد می‌شوم.



درباره نویسنده

این داستان را خانم لسا کلین رنسون (Lesa Cline-Ransome) نوشته است. او نویسنده داستان‌های تاریخی برای کودکان و نوجوانان است و جوایز معتبری هم دریافت کرده است. او با شوهرش که تصویرگر کودکان و از جمله تصویرگر این اثر است، در منطقه دره هادسون نیویورک زندگی می‌کند.

درباره تصویرگر

آقای جیمز ای. رنسون (James E. Ransome)، همسر خانم لسا است و تصویرگر بسیار تحسین‌شده‌ای برای آثار ادبی حوزه کودک و نوجوان کشیده است. او اغلب با همسرش، همکاری می‌کند و برای کتاب‌های او تصویرگری می‌کند.



شدم. من فقط شش ساله بودم و بخش عمده‌ای از زمانم مال خودم بود چون هنوز به اندازه کافی بزرگ نبودم که در زمین‌ها کار کنم. مادو وعده غذا در روز از یک خوراکی می‌خوردیم؛ درست مثل حیوانات در انبار. ما همیشه گرسنه بودیم، بنابراین خوراکی‌های ذرتی مان را با دست‌ها کثیف و پر از پوسته قورت می‌دادیم؛ در حالی که حتی حیوانات هم در گرمای آفتاب بعدازظهر استراحت می‌کردند و هرگز به‌خاطر خستگی یا بیماری یا کند بودن، خونی و کثیف نمی‌شدند.

صبح که می‌شد، او رفته بود. گاهی فکر می‌کردم که آیا خواب دیدم که او کنارم است و دستان زبرش به آرامی صورت مرا نوازش می‌کند؟

وقتی هنوز کودک بودم، آشپز مزرعه به من گفت که مادرم بیمار شده است و دیگر هیچ‌وقت او را ندیدم. من با مادربزرگم، بتسی، در کلیه‌اش زندگی می‌کردم تا اینکه اربابش به او گفت که مرا به خانه دیگری بفرستد؛ جایی که ما آن را مزرعه «خانه بزرگ» می‌نامیدیم. مادربزرگ مرا به آنجا برد و به کلیه‌اش برگشت و من با دیگر بچه‌های برده، همانجا ماندگار

مادر من «هریت بیلی» نام داشت و پدرم «کاپیتان آرون آنتونی» بود. بعد از اینکه به دنیا آمدم، از مادرم جدایی کردند و مرا نزد مادربزرگم فرستادند و مادرم را به یک مزرعه دیگر. اما او هر وقت امکانش را پیدا می‌کرد، در نیمه‌های شب ۱۲ مایل پیاده می‌آمد تا مرا ببیند. ۱۲ مایل باید خیلی مسیر طولانی‌ای باشد زیرا وقتی به من می‌رسید، آنقدر خسته بود که نمی‌توانست صحبت کند. یادم می‌آید که فقط روی زمین خاکی نزدیک تشکم می‌نشست و مرا تماشا می‌کرد.

من هرگز صورتش را در روشنائی روز ندیدم.



نویسنده: لسا کلین رنسون
تصویرگر: جیمز ای. رنسون
مترجم: ندا زمان فشمی

کلمات به من آزادی بخشیدند

بخش اول

چرا، اما از او خواستم که به من هم یاد بدهد چگونه بخوانم. او هم پذیرفت و آن شب من را به کتابخانه‌اش برد، اولین کتابی که دیدم را بیرون آورد و مرا کنار خودش نشان داد. ما با حرف «الف» شروع کردیم و او بقیه حروف را هم به من آموخت. حروف برایم عجیب بودند.

شروع کردم به خواندن اما یادم آمد که در مزرعه پسری را دیده بودم که وقتی پنهانی داشت کتاب می‌خواند، ارباب او را دید و انگشت شستش را برید. ناگهان حرفی که تکرار می‌کردم در گلویم گیر کرد. یاد حرف‌های ارباب قدیمی‌ام افتادم که همه ما برده‌ها را جمع می‌کرد تا اعلام کند هر کسی که در حال تلاش برای خواندن باشد، شلاق خواهد خورد. دهانم خشک شد. دیگر نمی‌توانستم بخوانم... ادامه دارد

و همسرش سوفیا در را باز کردند و به من خوشامد گفتند. همسر او جثه کوچکی داشت و خیلی بزرگ‌تر از من نبود. او اولین چهره سفیدپوست دوستانه‌ای بود که تا به حال دیده بودم.

کمی طول کشید تا به یکدیگر عادت کنیم. او هرگز برده نداشت و در خانه‌شان هیچ‌وقت کسی با من مانند خدمتکاری که بابتش پولی پرداخت شده، رفتار نکرد. خوشحال بودم که هیچ‌کس هرگز به او نگفت که تفاوت بزرگی بین یک خدمتکار که برایش پول می‌دهید و یک برده که مالک آن هستید وجود دارد.

در طول روز، برای ارباب کارهای مختلفی انجام می‌دادم و شب‌ها، وقتی خانم کنار آتش می‌نشست و با صدای بلند کتاب مقدسش را می‌خواند، لبخند و صدای مهربانش به من گرما می‌بخشید.

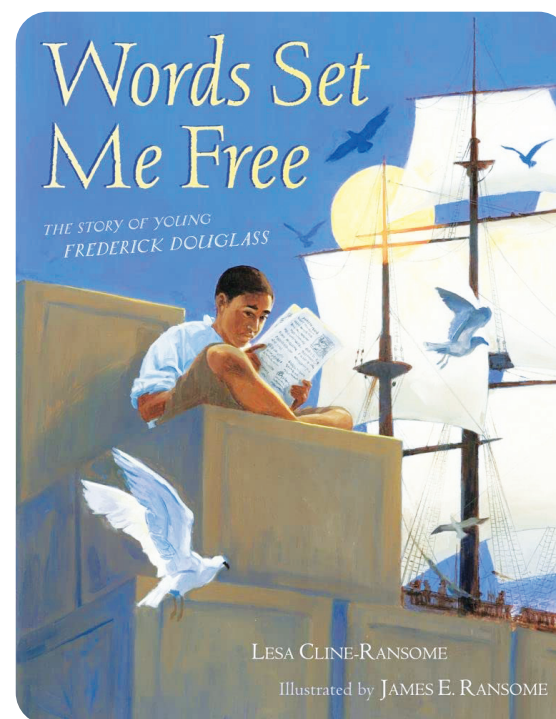
یک بار به محض اینکه وارد اتاق شدم، نمی‌دانم

در هشت سالگی، خانم پیشخدمت پیر خانه به من گفت: دارم مزرعه را ترک می‌کنم تا به یک خانه دیگر بروم.

برادر شوهرش هم برای کسب درآمد بیشتر من را به اربابی در بالتیمور اجاره داد. من هیچ تصویری از زندگی بیرون از مزرعه نداشتم. از پسرعمو تام، که برده‌ای پیر در مزرعه بود و یک بار به بالتیمور رفته بود، شنیدم که آنجا شهری بزرگ و زیباست که به نظر می‌رسد هزاران خانه بزرگ در آن وجود دارد.

روز شنبه، وقتی که با تمام دارایی‌هایم، شامل اولین شلوار زبرم و یک پیراهن، از رودخانه عبور کردیم، گریه نکردم. آماده بودم تا شهرستان تالبوت در مریلند را ترک کنم. صبح یکشنبه به اسکله اسمیت رسیدیم. تام پیر هرگز به من نگفت که بالتیمور روی دریاچه‌ای از امواج شناور قرار دارد.

در خانه جدیدم در خیابان آلیسانا، آقای هیوالد



درباره داستان

این یک داستان واقعی و الهام‌بخش است از دوران جوانی «فردریک داگلاس» و این که چگونه با سواد آموختن و استفاده از قدرت کلمات، راه خود را به سوی آزادی پیدا کرد. فردریک داگلاس، یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های آفریقایی-آمریکایی در تاریخ آمریکا است که عمر خود را صرف دفاع از برابری همه کرد و از طریق یادگیری خواندن و نوشتن توانست از خود و دیگران دفاع کند. او همواره می‌گفت: من با هر کسی برای انجام کار درست و با هیچ‌کس برای انجام کار اشتباه متحد می‌شوم.



درباره نویسنده

این داستان را خانم لسا کلین رنسون (Lesa Cline-Ransome) نوشته است. او نویسنده داستان‌های تاریخی برای کودکان و نوجوانان است و جوایز معتبری هم دریافت کرده است. او با شوهرش که تصویرگر کودکان و از جمله تصویرگر این اثر است، در منطقه دره هادسون نیویورک زندگی می‌کند.

درباره تصویرگر

آقای جیمز ای. رنسون (James E. Ransome)، همسر خانم لسا است و تصویرگر بسیاری از کتاب‌های او است. او حوزه کودک و نوجوان کشیده است. او اغلب با همسرش، همکاری می‌کند و برای کتاب‌های او تصویرگری می‌کند.



شدم. من فقط شش ساله بودم و بخش عمده‌ای از زمانم مال خودم بود چون هنوز به اندازه کافی بزرگ نبودم که در زمین‌ها کار کنم. مادو وعده غذا در روز از یک خوراکی می‌خوردیم؛ درست مثل حیوانات در انبار. ما همیشه گرسنه بودیم، بنابراین خوراکی‌های ذرتی مان را با دست‌ها می‌خوردیم و پیر از پوسته قورت می‌دادیم؛ در حالی که حتی حیوانات هم در گرمای آفتاب بعدازظهر استراحت می‌کردند و هرگز به‌خاطر خستگی یا بیماری یا کند بودن، خونی و کثیف نمی‌شدند.

صبح که می‌شد، او رفته بود. گاهی فکر می‌کردم که آیا خواب دیدم که او کنارم است و دستان زبرش به آرامی صورت مرا نوازش می‌کند؟

وقتی هنوز کودک بودم، آشپز مزرعه به من گفت که مادرم بیمار شده است و دیگر هیچ‌وقت او را ندیدم. من با مادربزرگم، بتسی، در کلیه‌اش زندگی می‌کردم تا اینکه اربابش به او گفت که مرا به خانه دیگری بفرستد؛ جایی که ما آن را مزرعه «خانه بزرگ» می‌نامیدیم. مادربزرگ مرا به آنجا برد و به کلیه‌اش برگشت و من با دیگر بچه‌های برده، همانجا ماندگار

مادر من «هریت بیلی» نام داشت و پدرم «کاپیتان آرون آنتونی» بود. بعد از اینکه به دنیا آمدم، از مادرم جدایم کردند و مرا نزد مادربزرگم فرستادند و مادرم را به یک مزرعه دیگر. اما او هر وقت امکانش را پیدا می‌کرد، در نیمه‌های شب ۱۲ مایل پیاده می‌آمد تا مرا ببیند. ۱۲ مایل باید خیلی مسیر طولانی‌ای باشد زیرا وقتی به من می‌رسید، آنقدر خسته بود که نمی‌توانست صحبت کند. یادم می‌آید که فقط روی زمین خاکی نزدیک تشکم می‌نشست و مرا تماشا می‌کرد.

من هرگز صورتش را در روشنائی روز ندیدم.



دُم جُنبانک من

محسن اعلا

مثل دُم جُنبانکی چابک
می‌پرد در آسمان، این دل
می‌رود گه‌گاه آن بالا
می‌نشیند گاه بر ساحل
دوست دارد پیرد هر جا
روی سنگی، شاخه‌ای، چوبی
دارد او با فکر رنگینش
روزهای خوب و مطلوبی
او به گوش صبح می‌خواند
شعر شورانگیز باران را
می‌کند توصیف در شعرش
جوی فصل برگریزان را
من که دُم جُنبانکی دارم
در تمام لحظه‌ها شادم
می‌گشایم بال در هر جا
عاشق پرواز آزادم

الوند زیبا

اسدالله شعبانی

الوند زیبا
یک‌رشته کوه‌است
هم مهربان است
هم با شکوه است

یک گنجنامه
در سینه دارد
در چشمه‌هایش
آینه دارد

با تاج خورشید
بابرف‌انبوه
زال زر است این
یاقله کوه؟!

امید

امیلی دیکنسون (شاعر آمریکایی که در ۵۵ سالگی در سال ۱۸۸۶ میلادی فوت کرد)
مترجم: ندا زمان فشمی

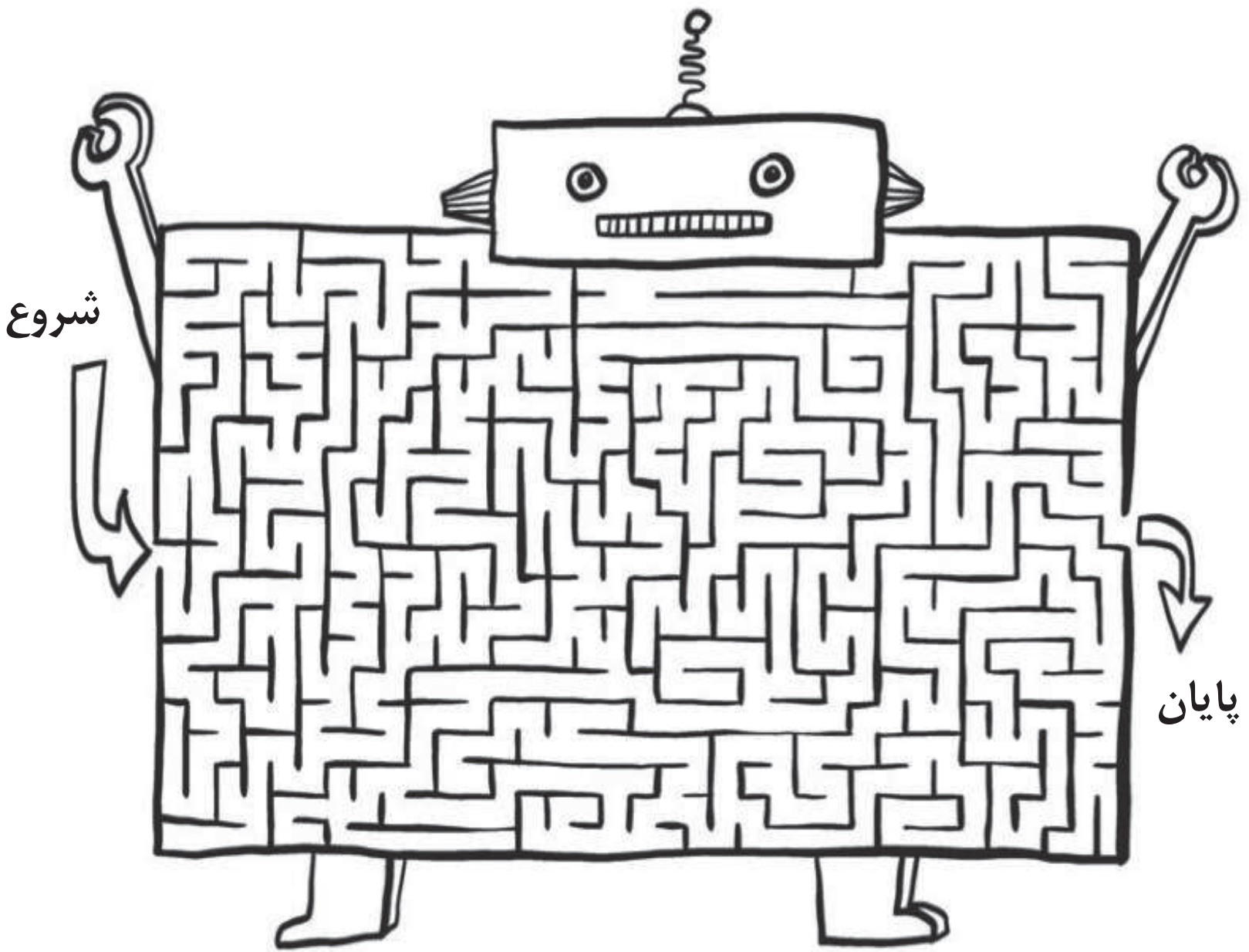
امید چیزی شبیه پر است که در روح ما جای می‌گیرد
و بی‌وقفه یک موسیقی بی‌کلام را زمزمه می‌کند
امید شیرین‌ترین چیزی است که باد آن را به گوش ما می‌رساند
و رنج، چیزی شبیه طوفان است
که پرنده کوچکی که با خودش گرما می‌آورد را شرمسار می‌کند
من صدای پای امید را
در سردترین سرزمین‌ها و در عجیب‌ترین دریاها شنیده‌ام
امید در روزهای خیلی سخت
هرگز از من نخواست
تکه‌ای از خودم را به او ببخشم

دیدم که با مایی

فاطمه سالاروند

روشن شدی
از روزن خورشید تابیدی
با رودها جاری شدی
از ابر باریدی
بر شاخه‌های سبز گل کردی
هر گوشه در آواز بلبل‌ها قناری‌ها
تراویدی
از دست‌هایت عشق خوردم
نور نوشیدم
«خوبی» شدی
هر لحظه و هر جا تو را دیدم
دیدم که با مایی
در عطر گل‌ها
در بیابان‌ها
رها هستی
وقتی هوا سرد است
دلواپس گنجشک‌ها هستی
ای مهربان!
ای در هزاران نام، پنهان!
با هر نشان
در هر کجا باشی،
«خدا» هستی.





پاسخ‌های هفته قبل:

۱. کارون ۲. چمروش ۳. ترکمن ۴. گاندو ۵. شادروان ۶. دواتگری ۷. دماوند

۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
		■						
			■					
				■	■			■
		■					■	
	■							
■			■					
					■			
						■		

افقی:

- ۱- شهر گز و پولکی - گونه
- ۲- شهری در ایران - گرسنه نیست
- ۳- جای پا - کوهی در کرمانشاه
- ۴- از نام‌های پیامبر اسلام (ص)
- ۵- رطوبت - مادر باران - این نیست
- ۶- شب لری - لمس می‌کند
- ۷- انتخاب شده - میان
- ۸- اما - سواره نیست
- ۹- عدد نخست - پیغمبر

عمودی:

- ۱- تا وارونه - از شخصیت‌های کارتونی با موهای قرمز
- ۲- حضرت ایوب (ع) با آن شناخته می‌شد - موسیقی
- ۳- پس از امروز - صریح
- ۴- سخن چوپان - همان خالو است
- ۵- حرص و طمع - مخفف مباد - بیخ و بن
- ۶- پدر من - ای
- ۷- کله - سلامتی میاره
- ۸- از اسم‌های دخترانه - لقمان
- ۹- حشره‌ی زیبا - مترادف همه

طراح جدول:
رها فلاحی



چهل سال پیش در همین روز

تمامی مطالب از روزنامه اطلاعات روز پنجشنبه ۱۰ آبان ماه ۱۳۶۳ (برابر با ۷ صفر ۱۴۰۵، ۱۴ نوامبر ۱۹۸۴) نقل شده است.

پسر خانم گاندی، نخست‌وزیر هند شد

رئیس‌جمهور هند در یک نطق سراسری از مردم خواست خونسردی خود را حفظ کنند. هند دیروز با خبر مرگ خانم گاندی از حرکت ایستاد. مغازه‌ها بسته شد و مردم برای شنیدن آخرین گزارش‌های مربوط به قتل وی به خیابان‌ها ریختند.

به گزارش واحد مرکزی خبر به نقل از رویتر، پلیس در برابر بیمارستان دولتی دهلی نو که خانم گاندی در آن قبل از مرگ تحت عمل جراحی قرار گرفت، برای سد کردن راه بیش از ده هزار نفر که بیمارستان را محاصره کرده بودند، به تالاش و سیعی دست زد. در همین حال راجیو گاندی چهل ساله، پسر ایندیرا گاندی به جای مادر خود به عنوان نخست‌وزیر کشور انتخاب شد.

میلیون‌ها نفر برای دیدار از جسد خانم گاندی اجتماع کردند
دهلی‌نو - خبرگزاری جمهوری اسلامی: میلیون‌ها تن از شهروندان هندی از تمامی اقشار جامعه این کشور، امروز برای ادای احترام به نخست‌وزیر فقید هند در مقابل خانه «نهر و» واقع در دهلی‌نو، که جنازه ایندیرا گاندی در آن نگهداری می‌شود، اجتماع کرد: به گزارش خبرنگار خبرگزاری جمهوری اسلامی در این مراسم جنازه خانم گاندی که در پرچم هند پیچیده شده، به مدت سه روز در این محل جهت بازدید عموم نگهداری خواهد شد. راجیو گاندی نخست‌وزیر جدید هند به همراه خانواده و اعضای کابینه جزو اولین کسانی بودند که از جنازه گاندی بازدید کردند. اجتماع چنین جمعیتی در خانه نهر و برای ادای احترام به ایندیرا گاندی، جز در تشییع جنازه مهاتما گاندی و جواهر لعل نهر و در تاریخ هند دیده نشده است.
رئیس‌جمهور: فقدان خانم گاندی در این دوره حساس از تاریخ هند برای دولت و ملت هند حادثه ناگواری خواهد بود

به مناسبت ترور بانو «ایندیرا گاندی» نخست‌وزیر فقید هند از سوی حجت‌الاسلام والمسلمین سید علی خامنه‌ای رئیس‌جمهوری پیامی خطاب به رئیس‌جمهوری هند مخابره شد.
متن این پیام به شرح زیر است:
بسم الله الرحمن الرحیم: جناب آقای «گیانی زیل سینگ» رئیس‌جمهوری هند حادثه سوء قصد به جان بانو «ایندیرا گاندی» نخست‌وزیر فقید هند که منجر به فوت ایشان شد، باعث تأسف اینجانب گردید. بی‌شک این دوره حساس از تاریخ هند و سستان فقدان ایشان برای دولت و ملت هند حادثه ناگواری خواهد بود.

نام سازمان هواپیمائی ملی ایران تغییر کرد
در جلسه دیروز کمیسیون آموزش، فرهنگ و تحقیقات ابتدا مسائل و مشکلات وزارت آموزش و پرورش مورد بررسی قرار گرفت. سپس بررسی طرح نظام آموزش فنی و حرفه‌ای اسلامی ایران ادامه یافت و سه بند از ماده ۲۰ تصویب شد. در پایان نامه‌های رسیده بررسی شد. در جلسه روز گذشته کمیسیون راه و ترابری و مسکن و شهرسازی نیز پیرامون شور دوم لایحه تغییر نام و اصلاح تبصره ماده ۸ قانون هواپیمائی ملی ایران و پیشنهادات رسیده بحث و مذاکره شد و تغییر نام هواپیمائی در قانون مذکور به هواپیمائی اسلامی ایران تصویب شد.

۱۸ نفر که قصد خروج غیر قانونی از کشور را داشتند دستگیر شدند
مامورین گارد ساحلی ژاندارمری بوشهر صبح دیروز ۱۸ نفر را که قصد خروج غیر قانونی از کشور را داشتند بازداشت کردند. این عده که می‌خواستند به وسیله یک فروند موتورلنج از طریق مرز آبی به کشورهای عربی حوزه خلیج فارس بروند، تحویل مقامات قضائی شدند.

قاب امروز



کشاورزی پاییزه استهبان شکوفاگر اقتصاد فارس - عکس: ایرنا

سرایه

پند بزرگان

ای خاک تو تاج سربلندان
در راه تو عقل فکرت اندیش
مجنون تو عقل هوشمندان
صد سال اگر قدم نهاد پیش
خورشید ز توست روشنی گیر
نا آمده از تو رهنمایی
بی روشنی تو چشمه قیر
دورست که ره برد به جای
جامی

امروز در تاریخ

ژنرال‌های ایرانی، سپاه روم را شکست دادند

یکم نوامبر سال ۵۷۸ دو ژنرال ایرانی با شکست دادن سپاهیان روم شرقی، دیاربکر و ارمنستان را پس گرفتند. این دو ژنرال ایرانی، «تیم خسرو» و «آذرمان»، سپس به پیشروی خود در جهت شمال غربی به سوی قسطنطنیه ادامه دادند. «تیبوریوس دوم کنستانتین» که تازه امپراتور روم شرقی شده بود وقتی که چنین دید، درخواست ترک محاصره کرد و حاضر به پرداخت غرامت به دولت ایران شد.

مقامات ایرانی تن به لغو قانون نظام وظیفه ندادند

در پایان دهه اول آبان ۱۳۲۰، مجلس و مقامات دولت وقت، با وجود اشغال نظامی ایران، موفق شدند متفقین را قانع کنند که از اصرار به لغو یا اصلاح قانون نظام وظیفه عمومی ایران منصرف شوند. در برابر این اصرار متفقین، تنها تنی چند از مقامات وقت سر فرود آورده بودند. این چند تن همان‌هایی بودند که سربازان وظیفه مستقر در پادگان‌ها را در جریان تعرض نظامی انگلستان و شوروی به ایران مرخص کرده بودند.

ورود دیپلمات آمریکایی به تهران برای حل مسأله نفت

در پی پدید آمدن اختلاف نظر میان ایران و کنسرسیوم نفت که از هفتم آبان ۱۳۴۵ آشکار شده بود، یکم نوامبر این سال، اورل هریمن، دیپلمات کارگشته آمریکایی برای رفع اختلاف وارد تهران شد. همزمان، سسی نماینده هم از جانب کمپانی‌های عضو کنسرسیوم به همین منظور به تهران وارد شدند. هریمن که در تابستان ۱۹۸۶ درگذشت، از دهه ۱۹۵۰ بارها برای حل مسأله نفت و مسائل مربوط به روابط ایران و آمریکا وارد تهران شده بود.

روز مؤلف

یکم نوامبر هر سال، از سال ۱۹۲۸، با هدف تشویق مؤلفان کتاب روز مؤلف تعیین شده است. طبق اعلامیه گردهمایی فرهنگ‌دوستان و اندیشمندان آمریکایی در بهار سال ۱۸۷۹، «مؤلف، پژوهشگر و همچنین روزنامه‌نگار حرفه‌ای» افرادی متعلق به همه جهان (همه انسان‌ها) هستند نه فقط یک کشور.

www.iranianshistoryonthistoday.com

۲۹۵۵

سودوکو

			۵			۲		
		۹		۳				۱
۵			۸	۲				۷
	۶							۲
		۵	۸			۱	۹	
	۱							۶
	۲	۳			۱	۷		
				۹			۲	
								۸
		۱						

غلامحسین باغبان

طراح جدول

۲۹۵۴

پاسخ

۴	۵	۸	۷	۲	۱	۶	۳	۹
۶	۳	۹	۴	۵	۸	۷	۲	۱
۷	۲	۱	۶	۳	۹	۴	۵	۸
۸	۴	۵	۱	۹	۷	۲	۶	۳
۲	۷	۶	۸	۴	۳	۱	۹	۵
۱	۹	۳	۵	۶	۲	۸	۴	۷
۳	۸	۴	۲	۱	۵	۹	۷	۶
۵	۶	۷	۹	۸	۴	۳	۱	۲
۹	۱	۲	۳	۷	۶	۵	۸	۴

۶۴۶۸

شرح درمتن

لاپراتوار	دو شیرینی ماه	فرش زمین	بناتی	لوله خونی	اتوبان تهران
۱	رمضان	فوتبال	سنگریزه	هیدرولوژی	
نام ون کوک		مهره شطرنج	صدایی در موسیقی		
قلب			پرستاری		
	بهر		لگن لباسویی		
	محو کردن		طول بدن		
حرف همراهِ		ایمان قلبی		اشاره با چشم	
از مرگبات		ناور	جایی در جهنم	و ابرو	
		بینی			
		اشاره نزدیک			
شبهای قدر			نام		
حاکم ولایت			خرد و کوچک		
جاننی کوجه ای					
بارچه پر	آزادگی				
سوراخ!					
بوستر بزرگ					
تبلیغاتی					
پیروز					
کج و مایل					
پار فرهاد					
بغاری برقی					

پاسخ ۶۴۶۷